یکی زنگی همچو عفریت مست
بیامد بر شاه تیغی بدست
بیک ناچخ شه که بروی رسید
ز زنگی رگ زندگانی برید

دگر دیوی آمد چو یکباره کوه
کمر و چشم بیتید کان شد ستوه
همان خورد کان نا تراش دگر
چنین چند را خاک خارید سر

سیه روی تر زان یکی دیوسار
به پیچش در آمد چو پیچنده مار
بر و نیز شه ناچخی راند زود
بزخمی بر آمد از و نیز دود

سیاهی دگر زان ستمکاره تر
بکردار شب تیره خونخواره تر

همان شربت یار پیشینه خورد
زمانه همان کار پیشینه کرد

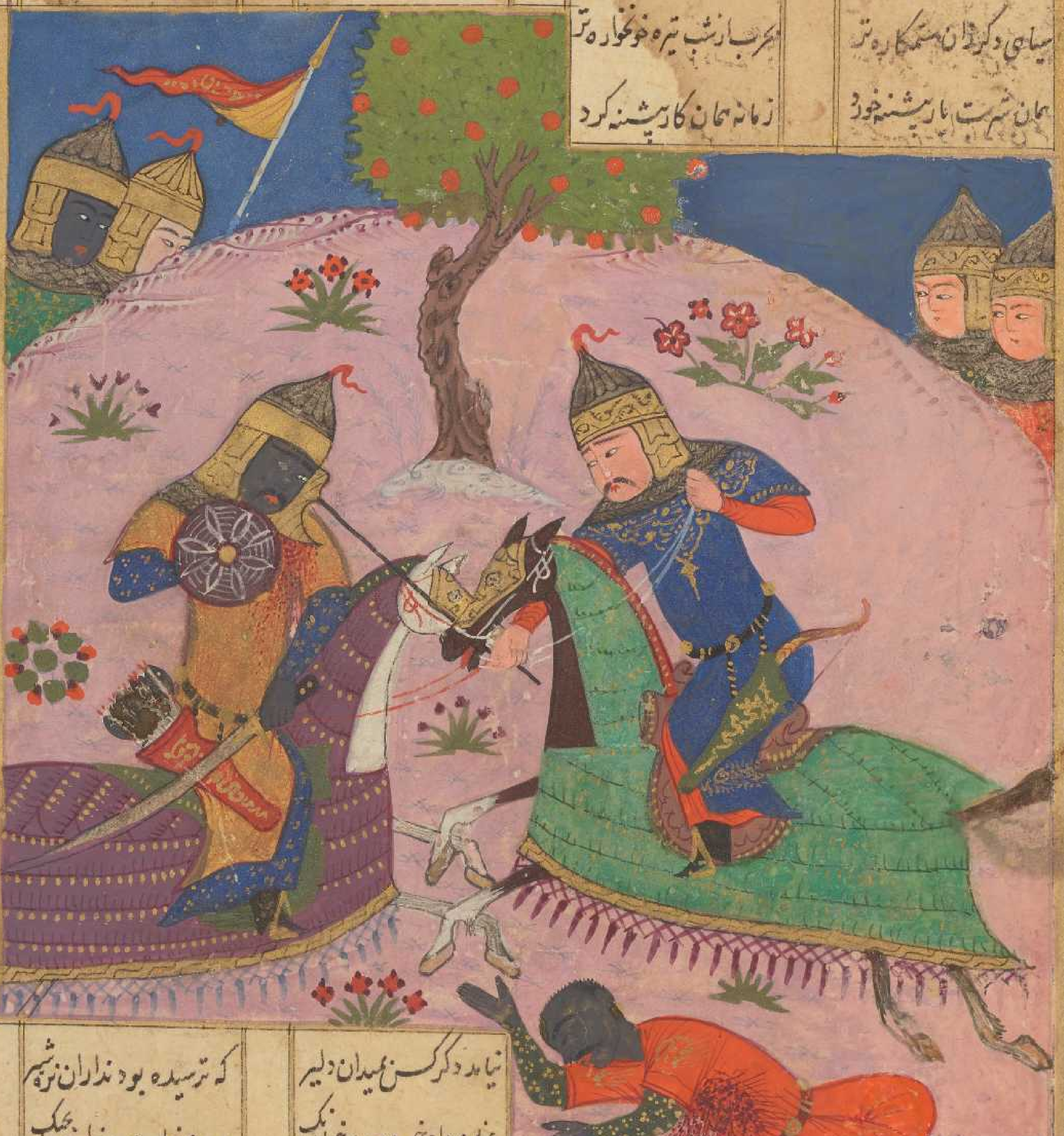

بلشکر چو دید آنچنان دستبرد
شد اندامش از زخم ناخورده خرد

عنان بر کشید افکند جالش کهی
بصد خواریش بخت مالش کهی

نیامد دگر کس بمیدان دلیر
که ترسیده بود آن دلاوران نره شیر

عنان داد خسرو بسوی خیل زنگ
برون خواست بدخواه خود را بجنگ

اگر خواست گرز جنبیت جهاند
سوی حرب گه کام ناکام راند

بسی زخمها زد ز نیروی بخت
نشد کارگر بر خداوند تخت

شه شیر زهره بران پیل زور
بجوشید چون شیر بر صید گور
بناچخ دده را بکردار زشت
نبرده در پیکار کاری درشت
[illegible] بیمی نمود
[illegible] بیکار نیکی نمود
[illegible] سوی دلاور زخش
[illegible]
[illegible]
[illegible] خصم خرد
[illegible] بیکبار کی
[illegible]

شب و روز [illegible] آمیخته
[illegible] آمد ز بر
ز بیم جفا جنب [illegible]
یکی گشت [illegible] جوشن چو بر
ز تیغ [illegible] قشنده تیغ
زمینه بر [illegible] بر آورده میغ
شده ز تفتیدن آفتاب
بسوزندگی همچو دیوی بتاب

بجوشیدن سم بهرام تیز
جهان گرد از دو لشکر [illegible] خیز
ز بس زنگی کشته شد خاک راه
زمین گشته در آسمان رو سیاه
عقیق از شبه آتش افروخته
شبه گشته ز آب سیه سوخته
بیک سنگ شد [illegible]
چنین است [illegible] کوه گران
[illegible]

[illegible]